



## متن سخنرانی آیت الله جوادی آملی

برابر آنچه از مشائیان رسیده است بسیاری از مسائل را تدوین می‌کند. مقولات عشری دارد حالا یا بیش از مقوله عشر یا کمتر، بالاخره مسائل ماهوی آنجا مطرح است و درباره مقولات ده گانه یا کمتر و یا بیشتر از ده گانه، بحثها کرده‌اند و می‌کنند، این حضور ماهیت در حریم حکمت متعالیه همچنان محفوظ است.

مسئله کلیات خمس است، که این کلیات خمس مسئله‌ای فلسفی است نه منطقی، پس جنس موجود است، نوع موجود است، فصل موجود است، عام و خاص عرضی موجود است. اینها را باید فلسفه ثابت کند و به منطقی بدهد تا منطقی درباره کلیات خمس سخن بگوید و گرنه کلیات خمس، کلیات مفروض الوجودی است که دست منطقی است، منطقی عهده‌دار اثبات اینها نیست. فلسفه اثبات می‌کند و آنرا به منطقی می‌دهد و درباره‌اش بحث می‌کند. عناصر محوری کلیات خمس را ماهیت تشکیل می‌دهد، بحث حدود و رسومی که در منطقی هست و مقداری از آنها از فلسفه به منطقی راه پیدا کرده و عنصر محوری حدود، ماهیت است. فرق ماهیت و مفهوم در شناخت که سهم مؤثری دارد با حضور ماهیت مطرح است و مهمترین مسئله و رسمی‌ترین مسئله، مسئله

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم. بسم الله الرحمن الرحيم.  
و صَلَّى اللهُ عَلَىٰ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ -  
سَيِّمًا خَاتَمَهُمْ وَ أَفْضَلَهُمْ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آهَلِهِ - وَ أَهْلُ بَيْتِهِ  
الطَّيِّبِينَ الْأَنْجَبِيِّينَ، سَيِّمًا بَقِيَّةِ اللهِ فِي الْعَالَمِينَ بِهِمْ  
نَتَوَلَّى وَ مِنْ أَعْدَائِهِمْ نَتَبَرَّأُ إِلَى اللهِ.

ضمن گرامیداشت مقام حکمت و حکیمان متآله مخصوصاً شما اساتید بزرگوار، شما برادران و خواهران گرانقدر حکمت دوست، مقداری درباره حکمت متعالیه به عرضتان می‌رسانم.

حکمت متعالیه که طرحش قبل از صدرالمتألهین ریخته شد، با دست توانمند این انسان مشروح الصدر بارور شد و فروع فراوانی را بهمراه داشت، برخی از این فروع بوسیله خود حکیم استنباط شد و برخی بوسیله حکمای چهار قرن اخیر و برخی همچنان مانده است

یکی از آن فروعی که می‌توان از حکمت متعالیه استنباط کرد و با استنباط این فرع، عبور از حکمت به عرفان و هماهنگی این دو را بر اساس ضرورت خود راه و نه رونده، تشخیص داد این است. حکمت متعالیه معمولاً

است. فقر برای وجود ممکن هم بشرح ایضاً، اینطور نیست که لازمه وجود ماسوی فقر باشد فقر برای ماسوی نظیر زوجیت اربعه نیست، که لازمه ذات باشد؛ زیرا اگر لازم ذات بود، لازم در مرتبه ملزوم نیست. نتیجه اش آن است که در متن ذات و متن ملزوم فقر وجود نداشته باشد، و اگر چیزی موجود بود و فقر در آنجا وجود نداشت غنی آن خلأ را پر می‌کند.

بنابراین، فقر برای موجود فقیر بمنزله ذات اوست، ذات هویت، ذات ماهیت وقتی ماسوی شد فقیر و خدا شد غنی، این تصویر موجود را بصورت رابط مستقل ترسیم می‌کند که موجود یا مستقل است که خداست یا

اینهاست که ماهیت را همچنان مطرح می‌کند. همه این مباحث و آنچه که به این مباحث بر می‌گردد بدون ماهیت و عنوان ماهیت انجام پذیر نیست. این مطلب اول. کسانی که با حکمت متعالیه آشنا هستند دوباره که بر می‌گردند به حکمت متعالیه می‌بینند آفتاب آنچنان این ماهیت را آب کرده که اصلاً اثری از ماهیت نیست و حال آنکه همه جا سخن از ماهیت بود چه مسجد، چه کنش. اما با دید حکمت متعالیه صدرایی، اصلاً ماهیت رخت برمی‌پندد؛ زیرا این بزرگوار و این حکیم الهی در هستی‌شناسی به این نتیجه رسید که اصالت، مال وجود

چطور شد که مرحوم صدرالمتهین خود را به دامن عرفان رساند؟ کشش و سائقه و جاذبه الهی حرف دیگری است، اما طریقی که او پیش گرفته چاره نداشت جز آنکه به دامن عرفان متصل شود، برای اینکه طرز تفکر ایشان، ایشان را هدایت کرد به اصالت وجود، وجود هم یک حقیقتی نیست که هر کس که هستی شناس باشد باید به حضور معلوم برود. این یک علم حصولی نیست که عالم در او سیر کند اگر حقیقت هستی و خارجیت عین ذات او هست و اگر واقعیت وجود به ذهن بیاید انقلاب عین بذهن است و این محال است پس حق چیست؟ هیچ چاره‌ای نیست مگر صاحب نظر، صاحب بصر شود، یعنی حکیم، عارف شود، برود خارج به خدمت هستی تا هستی را در کنار سفره آن بشناسد یعنی با علم حضور.

است اولاً، وجود هم دو قسم است. مستقل و رابط ثانیاً؛ اگر گفته می‌شود که:

إِنَّ الوجود رابط و رابطی ثمة نفسی فهاک و اصبط تبیین راه است و گرنه واجب می‌شود مستقل، ممکن می‌شود فقیر و رابط. چیزی در جهان موجود نیست مگر خدا و صنع او که خدا وجودی است واجب، صنع او وجودی است ممکن، گفته‌اند: این امکان را گفتند به آن معنای تساوی نسبتین، لا ضرورة الطرفین و مانند آن نیست؛ زیرا ماهیت را می‌توان به این معانی متصف کرد یعنی ممکن است، یعنی نسبت آن به وجود و عدم علی السواء است، نه وجود برای او ضروری است و نه ماهیت، اما وجود را نمی‌توان گفت که نسبت وجود به وجود و عدم علی السواء است و نسبت وجود و عدم هم به وجود علی السواء است. بنابراین امکان ماهوی مصطلح برای وجود زینده نیست، وجود اگر «ممکن» است امکانش امکان فقری و عین فقر است، نه فقیر که مشتق است. وجود واجب، غنی بالذات است و وجود ماسوای او فقیر بالذات. همانطور که غنی برای واجب از این قبیل نیست که لازمه ذات واجب باشد، بلکه هستی واجب عین غنی

رابط است، که ماسواست.

تا اینجا حرفهای رسمی و روزانه حکمت متعالیه است. وجود رابط، خواه ربط اشراقی خواه ربط مقولی، ماهیت ندارد؛ چون اگر بخواهد ماهیت داشته باشد مقوله است. ماهیت را چرا مقوله می‌گویند؟ ماهیت مصطلح را نه ماهیت ماهوشی را، چون مایقال فی جواب ماهو، اول سائل می‌پرسد، مثلاً انسان چیست، «الانسان ماهو؟» بعد مجیب، معنای انسان را در ذهنش ترسیم می‌کند و آنچه را که در ذهن خود ترسیم کرد بوسیله حد تام است، مثلاً در ذهن سائل رسمش می‌کند، چیزی که «یقال فی جواب ماهو»، مقول است، لذا ماهیت را مقوله می‌گویند، ماهیات را مقولات می‌نامند و این فرع بر این است که چیزی بذهن بیاید، اگر یک چیزی حرف بود، اگر یک چیزی ربط محض بود و اگر ذاتش عین پیوستگی به مستقل بود هرگز نه در عین بدون مستقل یافت می‌شود و نه در ذهن؛ آن مستقل که ذهنی نیست، تا انسان در سایه مستقل این ممکن را درک کند، پس این ممکن بذهن نمی‌آید. اگر بذهن نیامد، نه در ذهن سائل ترسیم می‌شود و نه در ذهن مجیب، پس مقوله نیست، ماهیت نیست. این

در معنی حرفی هم روشن است یعنی حرفهای لغوی که به ادبیات و اصول و امثال ذلک راه پیدا می‌کند. حرف از این جهت که حرف است مفهوم دارد و نه ماهیت، چه حرف اشرافی و چه حرف مقولی، اگر می‌گویند اضافه مقولی، نه اینکه داخل در مقوله ذات است، داخل در مقوله اضافه بود که ذات بود، اگر ماهیت بود، حرفی نبود یعنی از سنخ ارتباط به طرفین است. معنای اینکه می‌گویند حرف، اضافه مقولی است، در مقابل اضافه اشرافی، نه اینکه در مقوله اضافه، اگر اضافه مقولی باشد، داخل در مقوله نخواهد بود و گرنه می‌شد ماهیت. رابطه از آنجهت که رابط است، ماهیت نخواهد داشت، چیزی که از آن انتزاع می‌شود مفهوم است، وقتی مفهوم شد، کسل شناخت‌شناسی ما بر می‌گردد، پس ما ناچار نیستیم از راه جنس و فصل، اشیاء را بشناسیم که تأثیر مستقیمی است در معرفت و شناخت، و آن نزاع معروف که ماهیت اصل است یا نه، رخت بر می‌بندد. مفهوم اصل است یا وجود؟ مفهوم انسان مصداق دارد، یا مفهوم وجود انسان مصداق دارد؟ چون اگر ماهیتی داشته باشیم بنام ماهیت انسان، این را باید از یک وجود بگیریم، واجب که فوق ماهیت است، ممکن که دون ماهیت است، ما ماهیت را از چه انتزاع کنیم؟ قهراً سرنوشت مسئله، اصالت وجود است، و اصالت ماهیت به آن بر می‌گردد که آیا مفهوم انسان مصداق دارد یا وجود انسان؟ قهراً سرنوشت مقررات عشر، به مقولات فلسفی بر می‌گردد نه مقولات مصطلح. این نزاع معروف که آیا مقولات، بحث منطقی است که خواجه در «جوهر النضید» طرح کرده، و مرحوم شیخ در منطق «اشارات» طرح کرده، و حاجی هم همان را در شرح منظومه طرح کرده، یا نه؟ بحثهای فلسفی است که حکمت متعالیه نسبت به آن صبغه فلسفی داد.

اینکه همه این عناوین می‌شود مقولات فلسفی، و نه مقولات ماهوی، و کلیات خمس که در تحلیل به یک یا

دو کلی بر می‌گردد؛ آنهم از محدوده مفهوم به کلی جامع و مفهوم جامع منتقل می‌شود، مسئله حدود و رسوم هم به رسم تبدیل می‌شود، اما نه رسم مفهومی بلکه رسم ماهوی، چون این رسمی که در قبال حد است حدین و رسمین از ماهیات تشکیل می‌شود. اگر ما بساط ماهیات را بر چیدیم، این حدود و رسوم مصطلح به رسم مفهومی بار می‌یابد و سایر مسائلی که ماهیت در آن حضور داشت، به مفهوم بر می‌گردد.

از اینجا، این سؤال پیش می‌آید، که چرا صدرا المتألهین خود را به عرفان کشاند، با اینکه این حرفهای او نه حرفهای اساتید او بود و نه حرفهای حوزه علمیه اصفهان در آن روز، و نه حرفهای معاصرانش بود و این حرفها به شاگردان او هم درست منتقل نشد، چطور شد که مرحوم صدرا المتألهین خود را به دامن عرفان رساند؟ کشش و سائقه و جاذبه الهی حرف دیگری است، اما طریقی که او پیش گرفت، چاره نداشت جز آنکه به دامن عرفان متصل شود، برای اینکه طرز تفکر ایشان، ایشان را هدایت کرد به اصالت وجود، وجود هم یک حقیقتی نیست که هر کس که هستی شناس باشد باید به حضور معلوم برود. این یک علم حصولی نیست، که عالم در او سیر کند. اگر حقیقت هستی و خارجیت عین ذات او هست، و اگر واقعیت وجود به ذهن بیاید، انقلاب عین به ذهن است، و این محال است، پس حق چیست؟ هیچ چاره‌ای نیست مگر صاحب نظر، صاحب بصر شود، یعنی حکیم، عارف شود، برود خارج به خدمت هستی تا هستی را در کنار سفره آن بشناسد، یعنی با علم حضوری.

اینکه او طرفدار اصالة الماهوی و مشاء نیست که با برهان مسئله حل شود، آن برهان را انسان بعد از وجدان تبیین می‌کند، همیشه برهان ترجمه این درون است، حالا می‌شود که راه سیدنا الاستاد را در شناخت‌شناسی باز کرد مرحوم علامه می‌فرمودند: یک وقتی انسان مستقیماً از خارج می‌گیرد، این کار عارف است، او حرف نمی‌زند و اگر برهان اقامه کرد، بتعبیر آن صاحب نظر تأیید و تأییس است یعنی ایجاد انس، خواه برهان عقلی، خواه برهان نقلی. می‌گویند: برای اینکه این ذهن، رم نکند، مأنوس بشود دلیل اقامه می‌کند و گرنه نیازی به استدلال نیست، اینها که مستقیماً با خارج کار دارند، متن واقعه را می‌بینند، مثل کسیکه بالاخره چمنی را می‌بیند، آبی را، آبخاری را، یا آتشی را می‌بیند. یک وقت است کسی، عکس چمنی را، عکس شعله‌ای را در آینه می‌بیند، این گرچه با خبر است که در خارج، شعله و چمنی هست اما از شعله آینه به شعله ذهن منتقل می‌شود و از شعله ذهن به شعله خارج

بسیاری از این مباحثی در قرآن و سنت هست، اگر گفته‌اند: غذای حرام به اندیشه پدید در می‌آید، حکمت متعالیه عهده دار تثبیت چنین مطلبی است، اگر گفته‌اند رفتار بد بصورت ردایل اخلاقی متبلور می‌شود، این حکمت متعالیه است، می‌گویند: این اخلاق جسمانیة الحدوث است و روحانیة البقاء.

مستقل می‌شود. اینطور نیست که این شخص در شناخت‌شناسی مستقیماً به معلوم برسد. همیشه مع الواسطه است. این براهین یک سلسله صور ذهنی است که از واقعیتهای گرفته شده، و آن واقعیت مستقیماً ارتباط با خارج دارد.

اگر وجود اصیل است، چنانکه اصیل است، و اگر واقعیت عالم راهستی تشکیل می‌دهد نه ماهیت، چنانکه اینچنین است و اگر هستی به ذهن هیچ صاحب نظری نمی‌آید. همانگونه که اینچنین است، و اگر حکیم مدعی است که می‌خواهم متشعشع شوم و در بخشهای علمی چیزی از حقایق بفهمم هیچ راهی نیست مگر عالم به خدمت معلوم بیاید، و گرنه معلوم به حضور عالم، نخواهد آمد. اینجاست که حکمت متعالیه احساس شدید کرده که هیچ چاره‌ای ندارد جز آن که بدامن عرفان دست بزند برای اینکه می‌خواهد واقعیت را بشناسد، واقعیت هم که ماهیت نیست که به ذهن بیاید، واقعیت خارج است و خارج هم برهان‌پذیر نیست و راهی هم هست که انسان عین بشود، اگر چنانچه روزی مسئله معرفت نفس، مسئله قبر و برزخ و قیامت و سفر ابد مطرح بشود، آنگاه عطش دانشوران و اندیشوران غرب نسبت به فلسفه اسلامی عموماً و به حکمت ملا صدرا خصوصاً، مشخص می‌شود؛ تا آنها احساس نیاز نکنند، متأسفانه در ایران زمین احساس فقر نمی‌شود و کمتر کسی است که بگوید من چه کسی هستم، کجا می‌روم، چه خواهم شد، اگر این بزرگ حکیم، حکمتش گسترده شود، معلوم می‌شود که فضایل هم، جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است! این هم از آن نوآوریهای حکمت متعالیه است، که بعداً باید بعرض شما برسد، یعنی تمام فضایل اخلاقی ما جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است. نه تنها روح، بلکه همه روحانیت و همه مسائل عقلی جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است، آنگاه معلوم می‌شود که اگر حکمت، معارفی را از عرفان گرفت این حکمت در آینه عرفان، معارفی را دید، و خود عرفان را مستقیماً از قرآن گرفته است.

بسیاری از این مبادی در قرآن و سنت هست، اگر گفته‌اند: غذای حرام به اندیشه پلید در می‌آید، حکمت متعالیه عهده دار تثبیت چنین مطلبی است، اگر گفته‌اند رفتار بد بصورت رذایل اخلاقی متبلور می‌شود، این حکمت متعالیه است، می‌گوید: این اخلاق جسمانیة الحدوث است و روحانیة البقاء. هیچ ممکن نیست خلقی بطور مجزود در کسی پدید بیاید بلکه سابقه سنت و سیرت دارد. بهر ترتیب، مرحوم صدرالمتألهین دید که هیچ راهی

نیست مگر اینکه بواقع راه پیدا کند. برای اینکه مدعی است که من می‌خواهم واقع را بشناسم و واقع در کتابها نیست. در درس اساتید هم نیست. اگر کسی گفت: «بشو اوراق اگر همدرس مایی» چون درس عشق داخل دفترها نیست. مگر آدم با کتاب خواندن ملامی شود؟ ولی مدرّس می‌شود. مگر با استاد دیدن ملامی شود؟ البته مدرّس می‌شود ولی حکیم نخواهد شد. شخص تا خودش بعین بار نیابد با مفاهیم سروکار دارد. مفهوم هم که مصداق نشان نمی‌دهد، بنابر اصالة وجود، مفهوم مصداق دارد. نه فرد، بنابر اصالة الماهیة، آنچه را که در ذهن است عین آن در خارج است، البته گاهی اشتباه می‌کند و گاهی اشتباه نمی‌کند.

للشیء غیر الکون فی الأعیان

کون بنفسه لدی الأذهان

بنابر اصالة الماهیة ده نفر، بسراغ درخت‌شناسی می‌روند چند نفر اشتباه می‌کنند، چند نفر مصیبتند. ولی حقیقت درخت بذهن بیاید حق است، حقیقت آسمان، حقیقت زمین. اما بنابر اصالة الوجود، اینها که به ذهن می‌آیند مفهومند و مفهوم فرد ندارد، مصداق دارد، یعنی یک حقیقتی است که چیزی را انتزاع می‌کنیم. اما بر خلاف ماهیت، ماهیت هم می‌تواند در ذهن باشد و هم می‌تواند در عین باشد، گاهی اشتباه می‌کنند و گاهی اشتباه نمی‌کنند، قابل این است که بذهن بیاید.

مرحوم صدر المتألهین دید هیچ چاره‌ای ندارد مگر اینکه بخدمت خارج برود، و این راه را صاحب بصران طی کردند و نه صاحب‌نظران، و خدمت صاحب بصران رفت؛ و اینکه می‌بینید در بسیاری از موارد، گاهی مثلاً ۱۷ مورد، نسبت به مرحوم بوعلی نقد دارد. اما نسبت به ابن عربی در صدر کتابها همه‌اش با ادب و احترام نام می‌برد، برای همین است.

درباره حافظ، در بحث اینکه نبوت امری موهبتی است و کسبی نیست، با عظمت یاد می‌کند: «نعم ما قال لسان الغیب ناظم جوهرة الأولیاء»:

دولت آن است که بسی خون دل آید بکنار

و رنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست. وقتی که ثابت کرد نبوت، موهبت است و نه کسب، بخواهد از شعر حافظ چنین حکیمی، که از مرحوم بوعلی در بسیاری از موارد نقد بعمل می‌آورد، ستایش و تعظیم می‌کند از حافظ، از صاحب بصران یک جور و از صاحب نظران جور دیگر. حکمت راههای دیگری هم داشت و دارد که حکمت به عرفان نزدیک بشود. اما طرز طرح بحث، هیچ راهی برای حکیم عالی و متعالی و متألّه نمی‌گذارد مگر بمشهد عرفان برود و رفت.

اصل بحث یادمان نرود که مسئله وجود رابط چه تحوّل در مبادی تصدیقیه ایجاد می‌کند، تا بحال آنچه گفته شد، مسائل ماهوی بود و تصورات، از اینجا بعد نیاز دیگری که حکمت به عرفان دارد و این که مرحوم صدرالمتألهین بمشهد عرفان رفت این بود:

۱ - ما قضایای فراوانی داریم.

۲ - غیر از قضایا تصدیقات بیشماری داریم.

۳ - فرق جوهری قضیه و تصدیق، باید بازگو شود.

۴ - هیچ مسأله‌ای نیست مگر با مبادی تصدیقی بر قضایا، در هر قضیه‌ای یک موضوع داریم و یک محمول، چه بدیهی، چه بین و چه مبین

اگر ادعای ما این است که وجود اصیل است، و اگر ادعای ما آنست که وجود مستقل، خداست بقیه رابط هستند و اگر ادعای ما این است که ربط اشراقی و ربط مقولی یکسان حکم دارند و اگر دعوی این است که ربط اشراقی، بدون مستقل درک نمی‌شود، ما موضوعی و محمولی نخواهیم داشت. چه چیز را موضوع و چه چیز را محمول قضیه قرار دهیم؟ مگر به ما اجازه می‌دهد که ما عقلی حرف بزیم و نقلی فکر کنیم؟ مگر به ما اجازه می‌دهد، که بگوییم این وجودات رابط گر چه بالقیاس الی الله رابطند اما عند قیاس بعضها الی بعض - بعضیها رابطند، بعضیها نفسیند؛ بعضی رابطند که مرحوم حکیم سبزواری این تطوّر را طی کرده، ذیل همین شعر معروفشان که:

إِنَّ الوجود رابطٌ و رابطٌ ثَمّة نفسی فهاک واضبُط  
فرموده‌اند، در صورتیکه موجودات را با یکدیگر بسنجیم بعضیها نفسی و بعضیها رابطی هستند، و بعضیها رابط، ولی وقتیکه همه را با الله سنجدیم، فالکل رابط. این عقلی حرف زدن و نقلی فکر کردن است.

اینکه بگوییم «مین»، دو جور است: لحاظ آلی می‌کنیم و لحاظ استقلال، یا وقتیکه دارید «مغنی» می‌نگارید، بگویید حرف دو جور است. یکی حرف است بگویید: «سرت من البصره الی الکوفه» مین حرف است آلت لحاظ است، لحاظ استقلال ندارد رابط است و مانند آن، بار دیگر بر می‌گردیم و این مین را لحاظ استقلال می‌کنیم.

می‌گوییم: «الْمِنْ لِلابتداء» برای این دست شما باز است برای اینکه آنجا شما «مین» را حرف قرار دادید، بعنوان آلت، لحاظ آنرا شما خودتان قرار دادید که آنهم قراردادی است؛ و این می‌شود مشترک لفظی؛ آنجا که می‌گویید «الْمِنْ لِلابتداء» که ال می‌پذیرد، می‌شود مبتدا، که اسم است، برای آن مین، آنجا می‌گویید: «سرت من البصره الی الکوفه» آن حرف است، اینجا فقط در لفظ مین و نون شریک هستند ولی مفهومشان که مشترک نیست یکی اسم است و دیگری حرف. چون اصل و فرع هر دو بدست اعتبار معتبر است می‌توانید بگویید گاهی از جهت آلت لحاظ می‌کنیم و گاهی از جهت استقلال، اما اگر چیزی هویت او عین ربط بود مگر می‌شود آنرا مستقل لحاظ کرد؟ مگر بدست معتبر است؟ شما کجا موجود رابط را به رابطی و نفسی تقسیم می‌کنید، اگر ماسوای خدا رابط هستند که هستند، اگر رابط طرف قرار نمی‌گیرد و گرنه للرباط رابط در مرآت الهی می‌بینید - البته این را هم عارف مشخص کرده - دو تا منطقه ممنوعه است که راهی به آن نیست و این منطقه سوم که منطقه الفراغ و راه حکمت و عرفان است منطقه ذات واجب تعالی، آنها که اهل این راه هستند و سرمایه گذاری کرده‌اند، گفته‌اند: أما الذات فقد حارت الانبياء و الأولياء فيها» آنجا راهی نیست، صفات ذات هم که عین ذات است، آنهم بشرح ایضاً، این هم منطقه ممنوعه است. ظهور واجب، فعل واجب، منطقه الفراغ است، فعل واجب مقام امکان است هر وقت کسی به حرم امام هشتم علیه السلام مشرف شد و زیارت جامعه خواند بخوبی باور می‌کند که: «بِکُمْ فَتَحَ، بِکُمْ یَخْتِمُ، بِکُمْ یُنزَلُ الغیثُ، بِکُمْ...» همه اینها فعلند خوب اگر فعل خداست، و مظهر این، فرشتگان امرند، که مذبذبات امرند، انسان که معلّم آنهاست چنین مقامی نداشته باشد؟ اینها را حکمت متعالیه از روایات برداشت کرده پس در تمام قضایا و تمام تصدیقات، یک موضوع داریم و یک محمول، که به ظهور یک مستقل بر می‌گردد اگر ما خدایی را در نظر نداشته باشیم و درون دلیمان که با او رابطه داریم، این رابطه گسیخته شود قهراً همه اینها می‌شود إله؛ برای اینکه یک شیء غیر مستقل را کسی

اگر ادعای ما این است که وجود اصیل است، و اگر ادعای ما آنست که وجود مستقل، خداست بقیه رابط هستند و اگر ادعای ما این است که ربط اشراقی و ربط مقولی یکسان حکم دارند و اگر دعوی این است که ربط اشراقی، بدون مستقل درک نمی‌شود، ما موضوعی و محمولی نخواهیم داشت. چه چیز را موضوع و چه چیز را محمول قضیه قرار دهیم؟ مگر به ما اجازه می‌دهد که ما عقلی حرف بزیم و نقلی فکر کنیم؟

مستقل دید براساس افرایت من اتخذ الله هواه - دارد کار می‌کند، منتهی نمی‌داند. اگر کسی قضیه‌ای تشکیل داد، موضوعی تشکیل داد معمولی تشکیل داد. و باورش شد که این موضوع، واقعاً موضوع است و این واقعاً محمول، اینها با هم ربط دارند، این وجود نفسی دارد، این وجود استقلالی دارد، اینکه وجود رابط نبود و اینکه فقیر الی الله نبود. آنگاه کل برهان بر می‌گردد به توحید افعالی. این دو کانال حکمت متعالیه را با عرفان آنچنان بست که از صفای می‌عرفان و لطافت جام حکمت، اینها بهم چنان در آمیختند که خیلی از عبارتهای مرحوم صدر المتألهین، شبیه شرح فصوص قیصری است، و بالعکس، آن دوازده فصل اخیر جلد دوم حکمت متعالیه (اسفار) از همان هماهنگی صفای می و لطافت عرفان است، که معلوم نیست عرفان است یا برهان؟ آنقدر این بزرگوار، از ذهن به عین رفت و از عین به ذهن آمد، تا توانست ترجمان خوبی باشد و گرنه همانهایی که این را یافتند مثل جناب قیصری، چرا توانمند نیستند آنرا برهانی کنند؟ خوب اینها را آنها یافتند، اینها را کسیکه یافت ولی از مخزن برهان بیبهره بود. این می، از این انگور گرفته شده است، اما جامی نداشت که آنرا ارائه دهد و از لای انگشتانش ریخت. این بزرگوار جام لطیف برهان را در خدمت آن می‌صافی قرار داد و بصورت حکمت متعالیه در آورد.

یک وقتی به مرحوم علامه عرض شد که شما در اصول فلسفه یک نصف صفحه درباره معاد نوشتید، نوشتید: پایان جهان، شهید مطهری (رضوان الله تعالی علیه) یک نصف صفحه شرح کرد. البته آن حداقل یک مقاله ۵۰ صفحه‌ای است، حداقل ۵۰ صفحه کتاب می‌خواهد در سطح اسفار، که ایشان برهان معاد را از راه حرکت ثابت کردند، به ایشان عرض شد که «اصول فلسفه» شما بی معاد است و «بدایه» و «نهایه» شما بی معاد است، تعلیقات اسفارتان بی معاد است، بیایید درباره معاد چیزی بنویسید. فرمود: هنوز روزی مردم نشده است که بفهمند بعد از مرگ کجا می‌رویم، چه می‌شود، خاطرات ما چه می‌شود، هنوز روزی اینها نگردیده است، یک وقتی که روزی اینها بشود، باید کسی بیاید و عرضه کند، آنروز، همانطور که قبلاً گزارش نمودید، غرب احساس می‌کند که چقدر به شرق نیازمند است، چون اینها بحثهای فراوانی درباره معاد دارند.

بنابراین، پیوند حکمت و عرفان چیزی قراردادی نبود. یک چیز ذوقی نبود. یک چیزی نبود که جامع هر دو رشته بشود. آنهم خوب است. اینها ممکن است یک سلسله علل و عوامل جنبی باشد اما خود سوق و کشش این

حکمت به طریقی است که چاره‌ای ندارد مگر اینکه سر از عرفان در بیاورد. آنگاه بسیاری از حرفهای ایشان حرفهای آن بزرگان است، منتها توانست این را آشکار و میرهن کند، این مبادی تصدیقیه به اینصورت در آمد، که توحید افعالی است بعد هم برای وحشت زدایی یک بیان دیگری که آنهم جزء ره آورد نوری حکمت متعالیه است، این است که در تمام قضایا موضوع و محمول، با هم متحدند، منطوق را هم مرحوم صدر المتألهین شکوفا کرده است، اگر مرحوم حکیم سبزواری گفت:

لو لم یؤصل وحده ما حصلت

إذ غییره مشارکثرة أتت

ما وحد الحق ولا کلمته

إلا بما الوحده دارت معه

اگر وجود اصیل نباشد، ما قضیه‌ای نداریم بر اینکه وجود رابط بین موضوع و محمول را جمع کنیم، اگر وجود اصیل نباشد، موضوع ماهیت است، محمول ماهیت است. همانکاری را که حکمت متعالیه، درباره سامان بخشی به قضایا پیدا کرد. مشابه آن کار را حکمت متعالیه درباره این قبیل از قضایایی که یک طرفش ذات اقدس اله است یکطرفش اسماء حسنی و صفات علیای او، که در «جوشن کبیر» از این انوار فراوان است بعهده دارد. یکی از جمله‌های معروف این است که: «الله داخل فی الاشیاء» نه ضار است و نه نافع داخل در اشیاء است هر جا باشد. آیا دخول الله در اشیاء عین ذات اوست که منطوقه ممنوعه است یا صفات ذات او که عین ذات اوست که آنهم منطوقه ممنوعه است یا فعل او، در تشخیص محور اتحاد هر قضیه موضوع و محمولش با هم متحدند، مانند زید ناطق (یک قضیه)، زید عالم (یک قضیه) بعد می‌گوییم زید قائم (یک قضیه) - ۳ تا قضیه است، ادیب کاری به این مسائل ندارد. او بدنبال مبتدا و خیر است این حکیم و منطوقی است که بدنبال موضوع و محمول می‌گردد، دنبال مبتدا و خیر نیست، این بررسی می‌کند موضوع در این قضیه زید است و محمول در این قضیه یکی ناطق است، یکی قائم است یکی عالم، محور اتحاد کجاست، کجا با هم متحدند، این طبق برهان می‌فهمد اگر در قضیه اول گفتیم «زید ناطق» محور اتحاد ذات زید است، یعنی زید در مقام ذات خود با ناطقیّت متحد است، طبق براهین هم می‌فهمد، وقتی گفتیم: زید عالم، مدار اتحاد وصف زید است، نه ذات زید بدلیل اینکه گاهی هست و گاهی نیست، پس زید نه در مقام ذات بلکه در مقام وصف با علم متحد است اما نوبت به قضیه سوم که رسید. گفتیم «زید قائم»، مدار اتحاد موضوع و محمول، نه

ذات زید است و نه وصف نفسانی او، بلکه در محور بدن که خارج از مقام ذات است، آنجا این دو با هم متحدند، این قیام نه درجان اوست نه در خود او پس سه تا قضیه داریم، در هر سه قضیه موضوع زید است، و لی در هر سه قضیه زید با محمول متحد است اما تعیین محور اتحاد بدست محمول قضیه است نه موضوع قضیه.

شما در دعای نورانی «جوشن کبیر» می بینید، محور اتحاد خیلی فرق می کند موضوع ذات اقدس اله است، اما گاهی در مدار ذات، هو الله الذی کذا و کذا، گاهی در مقام

است و بصر که بینایی است ملکه است. این شخص اعمی چون قابلیت و لیاقت چشم داشتن را دارد قابل است بصیر باشد ولی چون چشم ندارد می گوئیم اعمی، این می شود عدم و ملکه، ولی اگر نسبت به سنگ و امثال سنگ اسناد دادیم، که او قابل دیدن نیست، این می شود سلب و ایجاب، این عدم و ملکه نیست، بعد می فرمایند که مرحوم آقا علی در «بدایع الحکم» می فرمایند که خدا غنی است ما سوای او فقیرند، یا ایها الناس أنتم الفقراء و الله هو الغنی آیا این فقیر قابل داشتن غنای آن غنی هست یا نه؟

آینه هرگز خلاف نمی گوید، دروغ نمی گوید، سراسر جهان آینه است. یک

آینه ای از اینجا تا جایی که حدش مشخص نیست، نصب کرده اند، و ما هر چه می بینیم در این آینه می بینیم. روزی این آینه می شکند می بینیم که همه اش حق بود. ولی دیگری می کرد. اما دیگری در مقام ظهور، این کار را می کرد، آینه غیر از سراب است که دروغ بگوید آینه واقعاً راست می گوید، منتهی انسان، باید بداند در مرآت می بیند نه در جای دیگر.

صفات است، گاهی در مقام افعال؛ او نافع است ضار است قابض است باسط است حافظ است و امثال ذلك، «داخل فی الأشیاء» از این قبیل است دخول، ظهور اوست، آنگاه حکمت متعالیه در خدمت برهان با این ظهورات کار دارد تا آنجا که سخن از یافت است، ظهور اوست؛ تا آنجا که سخن از معرفت است ظهور اوست آنجا که سخن از اعتراف است از بحث بیرون است: «ما عرفناک حق معرفتک» البته بخش اعترافی، بیش از معرفتی است اولاً، اما نه مقداری که منتهای، افزون است، بلکه غیر منتهای در منتهای افزون است، اگر آن بزرگوار گفت که:

یک شرح ز فقر خویش اظهار کنم

چندان که خدا غنی است ما مستحاجیم همین است، چون از آن طرف بینبازی مطلق، و از این طرف نیاز هم مطلق، پس تمام این توحید افعالی در مدار فعل است. یک وقتی شاید به عرضتان رسید مرحوم علامه رضوان الله علیه، قبل از آنکه دیگران به جلسه بیایند، طرح مرحوم آقا علی به ایشان عرض شد که مرحوم آقا علی حکیم دارند که فقر و غنا - فقیر و غنی، که خود غنا دارد و ما سوای خدا فقیرند این فقر، عدم و ملکه نیست، سلب و ایجاب است. توضیحی که مرحوم آقا علی حکیم می دهد، تقابل عدم و ملکه جایی است که آنکه عادم است، فاقد است توان آنرا دارد که آن ملکه را داشته باشد ولی ندارد. مثل اعمی و بصیر - این اعمی که نایبایی است، عدم

اگر قابل داشتن غنای آن، غنی باشد، این می شود عدم و ملکه و گرنه اگر قابل داشتن چنین غنا و چنین فقری محال باشد، می شود سلب و ایجاب. این دیگر عدم و ملکه نیست، حالا گاهی ملکه شخصی، صنفی، نوعی، جنسی، است همه اینها را در آن محور حساب بکنید کمبودی هم دارد.

تحلیلی که مرحوم آقا علی حکیم می کند، می گوید که اگر این است تقابل فقر و غنای ممکن و واجب به سلب و ایجاب بر می گردد. نه عدم و ملکه و این همان است که گفتند وجود حقیقی یکی است. ایشان یک مقدار بحث را شروع کردند، و بعد عده ای آمدند در جلسه و این بحث، مسکوت ماند، بعد که خواستند تشریف ببرند، ما بدرقه کردیم و گفتیم بحث چه شد؟ گفت حق با آقا علی است. خوب این چه در می آید، یعنی سراب در می آید و سفسطه یا نه آنچه را که انسان در خود می بیند، این اشتباه است در جای دیگر است. یک وقت کسی سوفیستی می اندیشد، سرابی فکر می کند، یک وقت در آینه می بیند آینه هرگز خلاف نمی گوید، دروغ نمی گوید، سراسر جهان آینه است. یک آینه ای از اینجا تا جایی که حدش مشخص نیست، نصب کرده اند، و ما هر چه می بینیم در این آینه می بینیم. روزی این آینه می شکند می بینیم که همه اش حق بود. ولی دیگری می کرد. اما دیگری در مقام ظهور، این کار را می کرد، آینه غیر از سراب است که دروغ بگوید، آینه واقعاً راست می گوید، منتهی انسان، باید بداند در

مرآت می‌بیند نه درجای دیگر. بنابراین، این راه برای اینکه حکمت متعالیه را به عرفان نزدیک کند خود حکمت رهنمود شد البته حکیم علاقمند بود، علل و عوامل دیگر راهگشا بودند. اما هیچ ممکن نیست، کسی بی عرفان آنها عرفانی که خود عینی شود، حکمت متعالیه را درک کند. برای اینکه:

۱- بنای آن بر هستی‌شناسی است

۲- هستی هرگز به ذهن نمی‌آید.

اینجاست که گاهی گفته شد، وقتی انسان می‌تواند حکمت متعالیه بخواند که دارای فطرت ثالثه باشد بر خلاف آنچه که پیشینیان گفته‌اند، در فطرت ثانیه، یعنی آنچه را که تاکنون بعنوان حکمت بحثی بود. آن تازه بمنزله ماده است و این حکمت متعالیه به اینصورت است که این فطرت ثالثه می‌طلبد تا انسان آن حکمت متعالیه را درک کند، اگر یک ذوق عرفانی خوبی داشت ترجمان خوبی نبود، این می‌شود قیصری، به صدرالمتألهین نمی‌رسد، اینها را باصطلاح می‌گویند، جمع مکسر کرده، اما آنکس که جمع سالم بکند، یعنی حکیم باشد بتمام معنا، عارف باشد بتمام معنا، این را هم بگوییم که جمع سالم کرده است. مرحوم صدر المتألهین، که از نوایغ روزگار بود، او و همه حکیمان الهی، با انبیاء محشور باشند استاد ما آقای فاضل تونی (رضوان الله تعالی علیه) می‌فرمود، من در تمام شبهای جمعه برای ارسطو فاتحه می‌خوانم، همانطور که اسلام فارابی تربیت کرده، بوعلی تربیت کرده، این انبیای الهی بودند که مرحوم ارسطو تربیت کردند، مرحوم افلاطون تربیت کردند، اینها بودند. خوب خیلی افراد بودند که اسرائیلی فکر می‌کردند، اما قرآن از برخی از یهودیها به کمال و عظمت و جلال یاد می‌کند:

و من أهل الكتاب أمة قائمة يتلون آيات الله

این تجلیلی که قرآن از اهل کتاب می‌کند برای همین

است که اینها پیروان راستین انبیای ابراهیمیند خوب مرحوم بوعلی را نماز تربیت کرده و مرحوم فارابی را همین قرآن و عترت تربیت کرده مرحوم خواجه را و مرحوم ابوالعباس لوکری را همینها تربیت کردند، مرحوم ارسطو و افلاطون را انبیای ابراهیمی تربیت کردند، مرحوم فاضل تونی هم از آن علمای گمنام بود ولی مسلط بر متون بود، آن وقتیکه این الهیات را مرقوم فرمودند، یک جزوه‌ای است در الهیات خیلی متنوعی، برای آیت الله بروجردی (رض) فرستادند، از ایشان تعبیر می‌کرد و می‌گفت این آقا حسین در حوزه اصفهان طلبه فاضلی بود، چون هر دو به محضر جهانگیر خان قشقایی می‌رفتند و تلمذ می‌کردند، می‌گفت، ایشان در آنروزها در حوزه

اصفهان فصوص تدریس می‌کرد، مرحوم فاضل وقتی که برای ما تدریس می‌کردند، یعنی چهل و چند سال قبل، در آستانه ۸۰ سالگی بودند، مسلط بر متون بود. این ملای به تمام معنای کلمه، منتها پهلوی (علیه من الرحمان ما يستحق) اینها را به روز سیاه در آورد، می‌بیند این حکیمان زندگی می‌کند اینکه می‌گوید من در تمام شبهای جمعه برای معلمین خود، برای جهانگیرخان قشقایی، مرحوم آخوند کاشی، مرحوم آخوند فشارکی، مرحوم آقا هاشم اشکوری، فاتحه می‌خوانم، برای ارسطو فاتحه می‌خوانم، اگر هم در مغرب زمین سخنی از خدا و پیامبر است بوسیله همانها است، اگر در مشرق زمین هم سخنی از معارف است، سخن از همینهاست، اگر یک وقتی علیه اسلام قیام شده، اول امام راحل رحمة الله علیه قیام کرده، کتاب کشف الاسرار نوشته برای اینکه استاد علامه طباطبایی قیام کرده، بعدش هم شاگردش شهید مطهری (ره) قیام کرده هر وقت دین در خطر بوده این معارف برهانی آمده و حمایت کرده. بنابراین، بر هر کسی که می‌اندیشد و می‌خواهد درست بیندیشد، واجب عینی است یا واجب کفایی، که معارف را خوب یاد بگیرد، من هم مجدداً از همه شما عزیزان حق‌شناسی می‌کنم، از دست اندرکاران بنیاد حکمت اسلامی صدرالمتألهین (رض) حق‌شناسی می‌کنم، از همه کسانی که در بارور کردن این نهال حکمت تلاش و کوشش کردند و می‌کنند و خواهند کرد، تقدیر می‌کنم و دعا می‌کنم، پروردگارا نظام اسلامی را، مقام معظم رهبری را، در سایه امام زمان حفظ بفرما، مراجع تقلید ما و حوزه‌های فرهنگی و دانشگاهی را در سایه ولی خود حفظ و حمایت بفرما ارواح انبیا و اولیا را بیش از گذشته متعالی بفرما، ارواح شاگردان، انبیا، اولیا و علما و حکما و عرفا و فقها همه را خواه حکمای ابراهیمی، خواه حکمای اسلامی، همه را مهمان رحمت خاصه‌ات بفرما، امام راحل را که سهم عظیمی در احیای اینگونه موارث اسلامی داشتند و دارند با انبیای الهی محشور بفرما، شهدای ما را با شهدای کربلا محشور بفرما پایان امور همه را ختم به سعادت بفرما.

غفرالله لنا و لكم و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

\*\*\*